

اگر چنان رفوگنی که معلوم نشود که کجا چاک شده بود یا نصدر و پیه تو میدهم رفوگر همچنان
 رفو کرده آورد بعد از چند روز بادشاه همان دوشاله را از داروغه طلب نمود چون
 حاضر ساخت بادشاه دید که قسمیکه او لها بود چنان هست و اصلا معلوم نمی شود که کجا
 رفته شده است بداروغه گفت که این دوشاله را که من بدست خود دریده بودم راست
 بگو که این را چه طور درست کردی و الا شکست چاک میکنم هندوانه در کون داروغه غلطید
 و بر پاسبان بادشاه افتاده متمس داشت که اگر حاجتبخشی خانزاد بشود آنچه نفس الامر است
 معروض دارم بادشاه امانش داد و پاسبان عرض کرد که با نصدر و پیه بفلان رفوگر
 داده درست کرده ام بادشاه فرمود که آن رفوگر را بحضور من بیا چون حاضر شد
 بوی گفت که چیز سے از تو میپرسم اگر راست میگوئی حاجتبخشیت میکنم و الا بدترین عقوبت
 بکشتنت حکم میکنم رفوگر اقرار بصدق مقال نمود بادشاه آن صغره هزار و پانصد
 نموده گفت که آیا این را تو رفو کرده گفت که بل شخصی پنجاه درم زر ^{تو را} سرخ من داون
 وعده کرده بود من این را رفو کرده ام بعد دریافت این امر بادشاه آن هر دو
 مدعی و مدعی علیه را طلبیده سارق در راهم را بار رفوگر مواجه داد و مشارالیه سرگریبان
 انفعال نمود و بر بادشاه بجزم سرقه ^{دزدی} و دروغگویش بر خورشانده در تمام اسواق
 و محلات شهر تشهیر کرده و همه اسباب ^{دزدی} خان اش را مع خان فروخت و عدد درم
 مدعی داد و پنجاه درم از رفوگر بوی و پاسبان هر دو دست او قطع کرد
نقل فرمودند جناب والد بعد رتنام الآخرین که در ضلعی از اضلاع کوهستان
 سفر انعام افتاده رفته رفته ^{بزرگ} رفوگر ^{بزرگ} در پیش آمد که نه در آن و جلد کشتی بود و نه سبیل میتوان
 استاده بودیم که یارب ازین رود چگونگی خبره دست خواهد داد و در ظرف اینحال
 بیان

بنی

از میان کلبه چند کس بیرون آره گفتند اگر آن روزی دجله رفتن اراوه دارید ما میرسانیم
 ما مردم پیشو گفته میثوم و پیشه ما همین است مویز که ما همه کس لباس با از بدن کننده و
 لشکرها بگمربسته مستعد شدیم و چپو با مارا بر پشت و گردن خودشان سوار کرده در میان آب
 درآمدند و رفتن شروع کردند تا آنکه مشارالیه را آب از سرها گذشت و تا بگلری باز رسید
 همچنین رفته رفته آن روسی دجله رسانید و اسباب را بر چوبهای که با اینصورت
 درست کرده بودند بناوه دو دو کس سرچوبهای پائین را گرفته همه اسباب را از
 رود بردند و اسپها و غیره را بشا داده رسانیدند از حرکت و صنعت عجیب و غریب
 شان عجب ماندم و دور و دور پیه با آنها انعام دادم خیلی مسرور شدند روزی
 بر سبیل تذکره جناب میرزا قییل که موجد زراعات تازه و مخترع هنرهای بی اندازه
 بودند نقل کردند که من بسواقی معرفت و کمال خلعت روزی بجان شکر نام تو ای که
 رشک بامشاد و بار بد و غیرت تو می تو کوس و نکیسا بود و سلاکت و راحی تاوک بدل
 خورده حسرت همسازیش بودند رفتم مشارالیه بعد از تکریم و خوش سپها گفتم
 که اینوقت تشریف ارزانی داشتی من ملازمان سیامی بسیار بجا شد من خودم اراوه
 مصتم و هشتم که مصدع اوقات جناب والا شوم بیتر فروداک روز جمعه است در آن
 شاد می طوی بنده زاده معین شده است همه دوستان و عزیزان مرا رقعها
 نوشته بفرستید کاغذ سرخ را بریده بریده رقعها نوشتم و در رقعها تذکره
 این صنعت بکار بردم که مضمون هر رقعهای و عبارت هر یک جدا بچینی که در هر رقع
 نام شکر هم جدا بود چنانکه خواننده را غلطی در رقعهم آن رود و همچنین نام همه هم علیحد
 علیحده بود و هر لفظ عبارتش صورت دیگر و معنی متحد داشت بطوری که بقدر مشتاق

رقعه بمینقسم نوشته هر جا فرستادم و همه کس بر وز موعود آمده حاضر شدند هر گاه
 فقیر اشیم این حرف را زبانی ایشان گوش کردم سخت استعجابی عاید حال من شد و
 سر از گریبان گستاخی بر آورده عرض کردم که قبله این حرف را که اصلاً عقل باور نمیکند
 جناب از راه تکلف میفرمایند تبسم نموده گفتند که این امر نزدیک شما بسیار مشکل است
 گفتم سخت دشوار بلکه متمنع گفتند هیچ دشوار نیست شما هم میتوانید نوشت اندکی غور
 رسا و تعقل بجای باید عرض کردم که در حالی که من حرف بر نوشتن جناب دارم
 از من کس نوشته می شود پنهان از دیگران در گوش من چیزی گفته فرمودند که
 اینچنین بنویسید ^{متمنع} شخص که ببرکت زبان مبارک ایشان پانزده رقعته متحد المعنی مختلف
 الالفاظ بهمان وقت نوشتم و خیلی مسرور شدم فرمودند که همچنین هر قدر که خواهید
 نوشته بر وید بعد از من از جناب ایشان پرسیدم که جناب چند رقعته کذافی
 می توانند نوشت فرمودند ما دو هزار رقعته این قوت و قدرت را نگاه باید کرد ^{چنین}

جوهر سیر ویم در ایضاح حالات کیمیا گران

نقل کرد یکی از اطباء ملازم سرکار نواب سعادت علیخان بهادر که موسوم بحکیم
 یوسفعلی بود که من سابق ازین مقیم شهر عظیم آباد بودم و بوس کیمیا گری در سرانستم
 روزی دکه و آتشدان را بر روسته کار آورده و دانی بر مس طرح میکردم که در پیشی
 فارو شد و از اغزاز و اکرام نمودنشان دم طرف ثانی در عالم سکوت تماشا می شغل مرا
 میدید آنچه چون اثر و او هیچ بطور نیامد خندیده گفت که ازین اوقات ضایع گردید
 چه سود اگر مرابجی نرسانید علی میکنم من بدل متوجه قول او شده گفتم که رنج رسانیدن
 چه معنی دارد و ازین رگدز خاطر جمع فرموده هر چه منظور باشد بکنید گفت که بقدر ^{توجه} و در

ریزه های یا قوت خوش آب سیر رنگ بطلبید من همانوقت بوزن پا و آسار یا قوت ریزه ها از جبهه
 طلبیده پیشش بروم درویش بدست خود ریزه های خوش رنگ منتخب نموده دو توله از آن گرفت
 و قیمت آن بگوهریان داده مرضی کردم درویش نگور شده دو بوته فولادی پیدا کرد از کلبه بر آورده
 ریزه های مزبور را در آن انداخته و اکسیر نیلگونی بقدر دو سرخ از چکله ^{کهنای} بر آورده بر آن ریزه پاشیده
 و بند نموده گفت که انگشت با بوزن دو من باید طلبید چون زغال موجود شد خلاص را در میان آن
 و شک لطف کرده از هر چهار طرف آتش داده از مزاج ^{کوله} و باد بنیرها هوا دادن شروع کرد
 چون همه خاک را فروخته خاکستر شدند بوته را از آنسوی ^{نیلگونی} کشیده سرد کرد و بعد از آن پنج
 اورا که بکشاد همه ریزه ها آب شده یک عقد یا قوت خوش رنگ بی جرم شده بود از این شادی
 در پیرهن نگنجیدم و از بس فرحت رنگ رویم چون لعل رمانی گردید بدل گفتم که این دولت
 عظمی من حاصل شد یعنی بقدر دو توله یک پاره یا قوت چیز است که به اندازد بعد درویش
 انرا از دست من گرفته زد و بر خاک یک نهاده ^{نای} چکشی بر آن زد که ریزه ریزه شد گفتم ای
 بیدو این چه کار کردی که اینچنین گوهر گرانی ^{بیترا} را از رویم شکستی گفت که خیر است از تو میخواهم
 که مرا هم با سیری دهی و خود هم گرفتار نهی بلکه شوی من برای همین اولها تکرار دستم کرده بودم
 که مرا پنج مرسان این بگفت و یک پاره از آن بوزن پنج شش شش من و او و السلام علیکم گفته
 و چیزی بر ما مردم خوانده بد مید که در حالت سکت ما ندیم و برخاسته ما بهی شد چون بعد
 لود او را در کوچه و بازار حاجتیم اثری از دنیا نماند آخر آن یا قوت پاره بقیمت گرانی
 فروخته شد و فواید کثیری از آن حاصل گردید - نیز حکیم معروف تا نقل است که من و عظیم آباد
 کتخا بودم و فرقی هم داشتیم که روزی یک پیر مرد و یک جوانی به دو محله سواره آمدند متصل در خانه
 استاده شدند و گفتند که درین شهر تازه دارو شده ایم و با یکس ^{چوپان} تزاری ندایم اگر کدامی ^{چوپان}

بطریق کرایه باشد باید پانصد موز که قریب بدروازه خانه من مگاسه فی خالی بود از ما
 کرایه آن مقرر نموده هر دو کس را فرود آوردم روز دوم در آن خانه عجب غوغائی برپا شد
 که بشرح راست نیاید من سرکن برکن گردیده دست و پاچه شده چون پیش شان رفتم
 دیدم که حالان محقه و دیگر خدمتگاران ^{سرای} شان برای کرایه و مواجب خود آن بچار بار
 دست میگویند و زبان درازها میکنند و آن هر دو کس ^{ماهور} سرزبانوی تفکر نهاده اند
 من گفتم که نخواه اینها چقدر می شود گفتند که نو و چند روپیه بابت اجرت حالان
 و شاهره ملازمان می شود و ما میگوئیم که یکدور در صبر بکنید و رین شهر بر اوری و اریم
 او را تفتیش نموده و زرب دست آورده حق شما میدهم ایشان قبول نیدارند و میگویند
 که همین وقت پل از شما میگیریم آنچه شنیده چیزی است بگوش آدم خود گفتم
 او صد روپیه در پارچه بسته حاضر ساخت من بدست خود بان پیر مرد حواله نموده گفتم
 که این زر نقد نذر شما کردم که از دست اینها نخلصی یا بید درویش در حق من عیار
 کرده زربستد و بقاصیان داده مرضی کردم من هم خانه آدم چون آن روز گذشت
 و شب شد پاسی از شب گذشته باشد که شخصی بر در خانه من آمده دستک
 خادمه را رفته خبر آوردند که همان پیر مرد نو وارد شمارا می طلبد در آنوقت بجای
 آسایشی بودم که از آنجا برخاستن بر من سخت جبر و ریشاق بود آخر خلقت کار برده
 بیدلانه برخاسته بدروازه آدم پیر مرد گفتم که ^{بسیار شکل} مصدع اوقات ملازمان گردیدم
 مرا معاف فرمایید عرضی از من بشنوید دست من گرفته بجوالی خودش آورده
 که شما بر من باوصف عدم تعارف عجب احسانی کرده اید من بجان دول بنده ^{خانه} جان
 شناسده ام میخواهم که تلافی آن بکنم من از بخرف بر مستجب شده گفتم که شما چه تلافی

نیکی من می توانید کرد و مقدر شما ظاهر است گفت که چکنم چیزی که من پیش خود داشتم
 آن چیزی با لکایه ضایع شد و الا خود مشاهده میکردید که چه تکانی کرده بودم و چه تماشای
 عجیبی نموده بودم این بگفت و به پیشش فرمود که باری آن صندوقچه را بیار به منیم
 چیزی در آن باقیست یا نه اش بر باد گشت چون صندوقچه را بکشاد چکبه از آن
 بر آورده بن نشان داد دیدم که همه از آب نم و شو لیده شده است و زر و سیم و طلا
 کاغذ آنکه نمایان است گفت حکیم صاحب چه بخدمت شاعر عرض بکنم درین پرتیه کاغذ
 اکسیر اعظمی بود که نیم سیرخ او صد توله مس را طلا و احمر میکرد این صندوقچه را در محفظه
 خود گذاشته قطع منازل میکردم که روزی یک جوی کتر آشنی در پیش آمد حاکمان
 چون در آن دجله درآمد پای ایشان در میان غاری فرو شد و محفظه و اثر و نه گردید
 من هم در جو افتادم و صندوقچه هم در عمیق غار فرو ریخت بعد از دیر می تلاش کرده
 چون بکشادم تمام دوار آب برده بود اما اندک تماشائی بشامی تمامیم این بگفت و
 دمو آتشدان آورده بقدر رده توله مس را گداخته همان کاغذ مذکور برنجاس زد
 بجز طرح کردن آن دو دنیگونی بایل به سبزی نمودار شده مس شمس اعلی شد چون
 سرد کرده بدست من داد روی من از فرحت چون زرشد و از بسکه پیش ازین
 گاهی این تماشا ندیده بودم سخت متعجب مانده گفتم که این اکسیر و نیجا هم درست می تواند
 یانه پیر مرد گفت که سوا می پشالا هیچ جا گیاه این اکسیر نیست من گفتم که اگر بغیر ما ندیدت
 سفر دوستی اسباب کوچ بکنم گفتم بسم الله من بجان و دل و بسرو چشم حاضر
 برت کعبه که نشان دادن این نسخه از شما درین می دارم منحصرا که روز دوم یک پهل
 خریده و اسباب ضروری و خرج راه با خود گرفته بعبت شان چون قصد روانگی

کردم دارشان و عزیزان و اهل و عیال من غرقائی بر پا کردید راه شدند و بدویش
 گفتند که تو جادوگر هستی که برین شخص افسوس خوانده میبری و خواستند که پیرو
 را کتک کنند من دست بقبضه کار دهناده گفتم که در شکم خود منیزم اگر این درویش را
 چیزی میگویند همه کس ناچار شده دست از شلاقش برداشتن و من با تفاق هر دو کس
 بود امی خواری و صف العیش نصف العیش بحسب فرحتی قطع راه میکردیم آخر رفته رفته
 بعد چند می مدار اجملال شاه جهان آباد داخل شدیم روز دوم پیر مرد را خود بخود مرض
 اسهال لاسق گشته و در چند روز صاحب فرارش شده مشرف برگ گردید و من
 بر سعی لامعاصل در پنج غربت و حیران بخت خود و فرقت درویش گریان بودم و ^{اختیار}
 ناله میکردم که ناگاه پیر مرد از صدای نوحه من بپوش آمده و بر خود جنیده ^{بپوش}
 گفت که مصحف بردار و قسم بخور که با حکیم یوسف علی دعا نخواهم کرد و آن نسخه را پیش
 یا و خواهم داد و الا من در روز قیامت دامنگیر تو خواهم شد پس بر طبق فرموده او
 عمل نموده کلمات تسلی آمیز بن گفتم از برای پدر گریه سرگردان ^{نزدان} ساخت روح
 از آتش مرگ چون سیلاب پرید از معاینه این ساکن من و پسرش سر و سینه زدن
 شروع کردیم و بناله زیر و زار چون ابر آذاری بگریه و آندیم او بچوش محبت پرسی
 و من از عدم نمل مقصد تا بدیر ^{عزیز} بشیون و ماتم پر و اخته آخر بعد از تجیر و تکفین آن زنگوار
 مدفون ساخته تا ^{محل} با کوه سیوم دم بتو ما زدم سپس بجوان گفتم که اکنون عزم مزاجت
 بوطن خود دارم جوان گفتم که با لشد العظیم من پیش از ارشاد پدید در وقت نزاع ^{خود}
 معمم نموده بودم که این نسخه را در پیشا لارفته بشا نشان بدیم فرموده پدر بران
 دو بالاشد حرف رشتن چه میفرمایند من تیر پید را چفته دست کرده روانه منزل مقصود

می شوم الحاصل بعد از چند روز از آنجا راهی شدیم چون دوسه منزل قطع نمودیم زیر سایه درختی
 که در آنجا آب و آتش موجود بود برای ناهشتا فرود آمدیم که از جانب پشالا و مطرب کچه
 چون ماه و خورود یعنی پسر چون لعل و در آمده زیر همان درخت نشستند و زمزمه آغاز
 نمودند بجز و دیدن شان آن جوان را دل از دست رفت و از خیره عشق شان تار رگ
 جان او در خروش آورد جوان از مطرب بچگان پرسید که از کجای آید گفتند که در پشالا
 باراده چاکری رفته بودیم تا یکماه آنجا مانده خایب و خاسر باز بدلی میرویم جوان
 گفت که من شمارا ملازم خود کردم هر چه بگویند ما بپوشیم ^{زبان دیده} بکنیم و سوامی مشا هره
 باشما بسیار سلوک خوب خواهیم نمود ^{مختصر} که هر دو جمله را در همان عرابه نشانه به پشالا
 داخل شد در آن شهر جوان مذکور را محوطه وسیع و قصر رفیع بود آنجا فرود آمدیم
 چندی آن جوان با لوده های سبوقی ^{چار دیوار} الذکر یعنی ما هیان بجز نسبت مؤلفه و با و پایان ایران
 سرود سرامی بعل چار میخی و شغل لواطه مصروف بود و هیچ از آنجا مقصد من حرف
 بر زبان نمی آورد باز تنگ آمده روزی خشناک نزد او رفته گفتم که خدا حافظ تو
 باد حال امن اصلا نمیانم برگشتگی طالع من بود که وطن خود را گذاشته و عیش و آرام
 خود را خیر با دمی گفته بطبع خام به راه شما در نیجا آدم جوان مرا بنگیر شده دستمال
 نموده عذر تقصیر خود خواست و گفت که اگر فردا ایغاسی عهد از من بظهور نیاید بی مال
 برخاسته بروید باری بگفته او امید خفیفی شد صبح خود بخود آمده مرا همراه خود بازار
 برده بگردید پیرا گوگرد رسمی خیده خانه آمد و در صندوقی بنامه دو سته فرود آوردیم
 همراه برده و دست من گرفته بجانب صحرا روان شد و در دشتی رسیده با ستاد
 و بطرف سبزه زار نگاه می کرده و تبسم نموده بمن گفت که میدانید که آن گیاه کد است که

از آن اکسیر اعظم درست می شود گفتم که اگر من میدانستم و بنا که گرد تو چرا میشدم ناگاه بگویش
 من گفتم که نام آن گندی بوئی هست و درین باوی بسیار است نگاه بکنید که بر گهای آن
 مانند برگ مشبو هست و شاخ او استاده نیست بلکه خوابیده است و از آن بوی بد می آید
 چون نگاه کردم تمام آن صحرا از گیاه مذکوره مالا مال است پس بزودوران گفتم که این
 گیاه با راکنده در کلیم با پر کرده و پشته با بسته بسیارید چون آوردند در خانه اش با دنگ
 و گوازه کلانی بود بزودوران گفتم که این گیاه را از با دنگ در گوازه انداخته بگوید و عرق
 آن در خم پیشترید چون سه حصه خم از عرق مملو شد و یک حصه خالی ماند بزودوران را
 مرخص کرده و همان گوگرد مذکور آورده در پارچه پیچیده و بتاری آهن محکم بسته بسنجید
 آهنی بردهن خم نهاده و در آن بهمان سنجچه بتاری آهن بسته در میان عرق آویزان کرد
 بچینی که چهار انگشت از ته خم بالا ماند بعد از آن خم را بر او جان نهاده با این آن آتش
 افروخت و من و او تا هفت شبانه روز آتش خفیف می افروختم چون عرق تمام شد
 چکته دو را بر آورده و از پارچه کشاده نگاه کرد و گفتم که بسیار خوب نخته شده است
 به آنوقت قدری از آن بر مس گذاخته طرح کرد و طلا را ناب گردید و بزودوران من گفتم که یاد
 گرفتید یا هنوز عقده باقیست گفتم که یکبار من هم بطور خود درست کرده به منم اگر همچنین مس
 را از کند البته دل من خوش و خاطر من مطمئن می شود گفتم که نکو گفتمی الحاصل که از دست
 من هم اکسیر مذکور مرتب شد و عمل خود کرد من بعد با تفاق آن جوان بعیش و عشرت مشغول
 شدم و بیصرفه هر چه میخواستم خرج میکردم دو سال کامل در آنجا ماندم حالاً احوال سوزنا
 گوشش کنید که یک از آن دو طفل معنی بر زن سگی که سرداران بدو عاشق شد
 و آن زن هم فریفته او شده اول با چند بار بطریق خفا مقصد دلپایز شد و در وقت
 آنکه

وصال یکدیگر خوانند آخر زین مذکور شده بمطرب پس گفت که در اینجا بی دفعه و هم با تو
 ساز مباشرت نمی توانم زد اگر مرا گریزانده بشهر دیگر ببری دامن مراد جنگ آید ^{مطلب}
 بچه این ماجرا با بخوان که عاشق او بود رسانید و بنام مشوقانه گفت که مرا اگر میخواهی
 معشوقه مرا از اینجا فرار داده بمانی برسان جوان چون از فرط عشق بومی گفته او را
 عدول نمودن نمی توانست اقرار این معنی با او نموده بامن مشوره این امر عظیم کرد
 من مانع این حرکت شده گفتم که ازین کار بومی خون می آید ما همه کس کشته خواهیم شد
 جوان رنجیده و خشم بر او آورده گفت که خوبست مافی الضمیر شما معلوم شد که در
 عمل رفاقت من نخواهید کرد ^{چنین بایر بوده} و من خود را عزم بزم دارم که آن زنک را بگریانم چون
 از این حرف شنیدم پهلوتی کردن از آدمیت و مردک بعبودانسته گفتم که سبب الله
 من در نیگار شریک شما هستم القصه روزیکه سکهان برای پرستش بتخانه انبر سر
 که بدو منبر بلده پتیا لا بود رفتند زنک با مطرب پس گر خسته بتخانه جوان آمد آنها را
 برهیل سوار کرده و بر بهیل دوم خود معیت من نشسته نیم شب راه فرار پیش گرفت
 و سه شبانه روز گر خسته بر لب دریای چین رسیدیم من بچوان گفتم که هنوز خطیان یوز ^{تیش}
 سکهان باقیست اگر از دریا عبور نموده آنطرف آب برسیم اطمینان کلی حاصل شود
 جوان بحرف من اعتنائی نکرده گفت که عالا ینج اندیشه نیست این گفت و براسه
 ما شتافرد آمد و فراسه اختیارانه تقاضای حاجت شد کنگی بسته و آفتاب به است
 گرفته بگوشه رفتیم که ناگهان آواز مسم اسپان و غلفله بکش بکش بگوشم خود
 اندیکه سر بالا کرده دیدیم که چینی بچوق سکهان در رسیدند و آمده آنچوان ^{پهل}
 طفل و زنک و بهیل بانان و غیره را پاره پاره کرده و پاره پاره ^{کرده} پاره پاره را ^{پاره} سبب

بتاریخ بروند بعد از رفتن شان چون در آنجا آمدیم بر حال آن اصل گرفته با گریه کروم و با تقاضا
 بعضی از مسلمانان آنها را مدفون ساخته اراده کردم که باز به پیشیلا رفته آن اکسیر را درست
 کرده بیارم اما از جان خود اندیشیدم چرا که اکثر اوقات همراه آن جوان در مجالس اعزّه
 آنجا میرفتم و شریک بزم عشرت میشدم و سکهان مرا بوجه حسن می شناختند اگر میروم
 یقیناً مرا هم بدم گاز میدهند آخر آن اقباب را بدست و بمقانی فروخت با تن برهنه و پاپا
 در شهر شاهجهان آباد رسیدم و از آنجا چیزی بدریوزه گری از شخصی بهم رسانیده و سوار
 و خرج راه کرده بوطن خود مراجعت نمودم نقل کرد ابراهیم خان که بیرون دینار
 بود و دختر زاده داشت بهادر بیگ نام کار و خدمت می کرد و توسته بانها میرسانیدم
 و آن طفل مذکور گاه گاهی بجد عالم نکر که یکی از محلات لکهنواست پیش خواهر
 و زینده خود میرفت در آن محله درویش بنقاد ساله تکیه داری بود و در باغچه اش
 درختها سگی کنار بودند بهادر بیگ سابق الذکر براسه کنار کشودن از درختان
 مزبور میرفت و درویش را سلام میداد یکبار درویش مذکور بیمار شده با طفل
 گفت که من یکفلوس پومیه ترا خواهم داد کار و خدمت من میکرده باش بهادر بیگ بن
 را منستم دانسته بخدمتگذاری درویش حاضر بود و مرض فقیر روز افزون میشد تا آنکه
 صاحب فرمایش گردید و دانست که من از بن مرض جانبر نخواهم شد روزی
 اقبان و خیزان آن طفل را همراه خود بصحرائی برده گیا هی بوسه نشان داد و گفت
 که این را نیکو بشناس هر روز براسه من می آورد باش که این گیاه علاج بیماری
 نست روز دوم درویش با طفل گفت که برو همان گیاه بیمار طفل آورد و بوسه داد
 مویز که تا یک هفته هر روز گیاه مذکور از او میطلبید و درین اثنا درویش روز یک نظر

بطفل داد که قلمی از بازار خریده بیار چون آورد گفت که این را در شکله نهاده بر سر آتش
 بگذار چون همچنان کرد و قلمی گذاخته شد در ویش آه سردی از جگر بر کشیده گفت اراده
 غالب علی اراده الناس من خود میخواستم که این ناموس اکبر بر سر آه برسد اما هر کس را که خدا بخواند
 که چیزی برسد بچکس مانع آن نمی تواند شد این ^{کیما} بگفت و فرمود که این گیاه را بدست ^{لیده}
 قطره چند از عرق این بر قلمی بچکان بجز و چکانیدن بخار سیاه و زردی از آن بر خاسته
 قرص سفید بر آبی نشین گشت در ویش گفت که دانستی که این چه شد گفت که من نمیدانم که
 چه شد باز آه از دل بر کشیده و سری جنبانیده گفت که این قرص را پیش فلان زرگر بر
 دهر چه او بدد بیار طفل آن قرص را نزد زرگر بر دزرگر خندیده گفت که این را
 فلان در ویش فرستاده است طفل گفت بلی بقره گر یکدوپیه عالی و چند آنه بطفل حواله
 کرد و طفل آن زر را آورده بدرویش داد در ویش باز از او پرسید که حالا فهمیدی که
 این چه حاله است گفت که اینقدر فهمیدم که آن قلمی نقره شد اما نمیدانم که این عمل را
 چه نام است در ویش گفت که کمیاهمین را میگویند بعد از آن گوش طفل را بزور چیده
 گفت که این را از جان خود عزیز بدار و به چکس نشان ده این بگفت و نقره زده
 جان بحق تسلیم کرد و به آرد بیگ او را با تفاق اهل محله گور کرد و بکار خود مشغول شد و هنوز
 موجود است و با چکس دوستی ندارد و چون وحشیان بسر میبرد - نیز خان سابق الذکر
ناتل است که شخصی از معدنیات کشته با درست ساخته در بازار می نشست
 و آدوی با در چکس بسته پیش مردم می فروخت روزی یک هتوسی پیش او آمده احوال
 همه کشته ها پرسید و بیج کویک بود گفت که درین درجک از گیاهی کشته زر بیج در دست
 نگهداشته ام و یک چکس آن که دو باشد کشته مذکور در آن می بندم بیکدیگر و می فروزم و بر آهنا تو ^{باید}

و اکثر امراض بار و بسیار مفید می افتد مهوس مذکور بیک روپیه چکینه و واز و خرید
 خانه آمد و بر مس مذکور بیک برنج از ان کشته طرح کرد و بجز و انداختن طلا و اهرم گردید
 مهوس روز دوم پیش او آمده گفت که اگر این نسخه را بمن نشان بدی صدر روپیه تو
 میدهم کشته ساز تا وان صدر روپیه را خیلی غنیمت شمرده او را همراه خود بصبح آورده آن گیاه
 رو بروی او از زمین کنده و زرنج را در سفالی دماشته بر سر آتش گذاشت و عرق آن
 گیاه بر زرنج ریخت بجز در یخچال بر تنان بزرگ گلابی کشته شد مهوس از و یاد گرفته و صد روپیه
 داده خانه آمد و از ان هم بر نحاس گذاشته طرح کرد و بسبب اعلی گردید و یکبار دیگر بجز
 خود هم از ان گیاه کشته مرتب ساخت و از ان طلا درست کرده بدل گذرانید که ازین
 شخص مرا این دولت بی زوال بدست آمده است و او از تاثیر این خبر ندا و او را هم آگاه
 کردن ضرور است که هل جزاء الاحسن الا احسان مهوس اندکی مس و سهوا گشت
 و زغال دومه و انبیر و غیره با خود گرفته کشته ساز را در صحرا با خود برده رو بروی او
 کشته زرنج آر همان گیاه طیار نموده و مس را در ذوبان آورده قدری از ان
 طرح کرد چون زرشک گفت که تو از اثر این کشته خبر نموده من ترا نشان دادم که
 با من نیکی کرده بودی هرگاه کشته ساز این معامله را دید از مهوس دورتر گریخته استاد و هم
 غضب در وی دیدن گرفت مهوس گفت که چرا از من گریختی گفت می بینم که تو از من بقدر
 زیاده تری مبادا که تو مرا بگیر آورده و گلوی من فشار داده بکشی و اگر من اینوقت سزا
 میداشتم بی تامل ترا میکشتم این بگفت و چنان فایب شد که بهکس از و نشان نداشت
 نقل است که اهل خطه تهیستی اکثر اوقات بر دوکان زرگر سپری آید می نشست که یک روز
 شخص طالب علم صریح پارتی نقره آورده بزرگر سپرد داد که بهای این بده زرگر قیمتش را داده

بعد از رفتن کشمیری گفت که این سیم ناسازا کسیر است که بلائیت و درخشش این بیخ زرد زده کوهی
 نمیرسد بعد از چند روز باز آنکس قراضه نقره آورده فروخت کشمیر را آب دزد و های گردید و
 پیش خواهر خود که مالدار بود رفته مبلغ سه صد روپیه از او بطریق قرض گرفته صد روپیه را بقریش
 خانه و ظروف دیگر چیزهای ضروری صرف کرده خانه را بیاراست و در میان صد روپیه بقیه
 خورش از قسم فلک باوردغن و برنج و غیره خریده در حوالی خود گذاشت و صد روپیه باطلای
 قسم اعلیٰ خریده پیش خود نگه داشت چون آن کیمیاگر سابق الذکر نقره پیش طفل زرگر آورد
 اینهم پارچه زر سرخ از کیمیه بر آورده باستغای تمام بنقره برگشت که قیمت این طلا به
 طرف ثانی صد روپیه با و حواله نمود و کیمیا ساز این معامله را معاینه کرده بچشم تنالی بسیار
 کشمیری دید و آو بر در تجابل زده نگاه بسوی او نکرد باز شخص مذکور ذهب خالص از
 بازار خریده آورد و هرگاه او نقره آورده بنقره گردا و اینهم طلا بر آورده قیمت آن
 گرفت چون سه چهار بار همین اتفاق افتاد روزی کیمیاگر نشان از طلانه کشمیری جست آمد
 و گفت که من طالب علمم اگر بفرمایند صاحبزاده را درس میداوه بشم کشمیری پس
 خورا بشاگردیش داد و هر دو وقت اعلمه لذیذ و علویات پاکیزه با و میخورانید کیمیا
 یقین دانست که این شخص طلا میازد که خانه این آراسته و خوراکش عمده
 است بعد از چند روز در عالم تنهائی آمده بکشمیری گفت که من نباتی یاد دارم
 که از آن طلای نقره می شود اگر بفرمایند بلا زمان نشان بدهم طرف ثانی کار بستفا
 فرموده گفت که اگر تو نقره میازی من طلا میازم مرا چه حاجت است که نقره
 ساختن بیاوزم و تو خود دیده که طلاهای اجیری درست میکنم طالب علم به پیش افتاد
 گفت که من بهای جان این نقره را نذر شما میکنم کشمیری گفت که چه می خود بشاگرد خود یاد داری

پسر را همراه خود به کلبه گیاهی با و نشان داد و از آن گیاه قلمی را نقره ناپ کرده با و حواله
 نمود چون کشمیر رسید و آنست که پسر من این نسخه را یاد گرفت خود هم از پسر آن گیاه را
 طلبیده از قلمی نقره ساخت و خاطرش جمع شد طالب علم را پیش خوانده گفت که هرگاه
 تو پاره نقره روز اول بزرگ پسر دومی و من هم آنرا دیدم دل از دست دادم ^{خدا}
 که بجایه از تو این نسخه یاد گیرم آخر این عمل کردم که طلا از بازار آورده رو بروی تو من هم
 آنرا فروختن شروع کردم و ترا این گمان شد که من طلا میسازم آخر تو باین طمع که از من
 طلا ساختن بیاموزی خود بخود نسخه نقره سازی به پسر من نشان دادی خدایتعالی ترا جزا
 دهد که بتصدق تو افلاس تو نگردد بدلش این بگفت و سوگندهای غلاظ و شدا و نور
 گرفت که داشت با شدتم باشد من اصلا طلا ساختن میدانم چون طرف ثانی این حرف گوش کرد
 سر رسید زون گرفت و گفت که ای مکار بد ذات خدا بتو سزای این فریبکاری بدید
 و ترا روزی نشود که ازین نسخه معاش خود کنی و تو دست هر دو اصل جنم شویدی ازین ^{قبیل}
 بسیار نفوس کرده رخت سفر از آنجا پرست و باز در آن شهر نماند منقول است از میر احمد
 هوس که حاجی بامن دوست بود گفت که از صورت بند بر چهار سوداگری سوار شده کعبه رفتم
 و حج گذارده از آنجا صحبت نموده باز به بندر صورت آدم تاجر چند روز مرا مهمان کرد روزی
 او تذکره کبیا بیان آمد من آنجا بخت کرده گفتم که کبیا چون فقانامست بی نشان اصلا ^{جود}
 ندارد تاجر قسم شده گفت که اگر مراد غده این امر نباشد که تو دنبال من گیری و طالب آن ^{جود}
 چیزی ^{جود} تو بنمایم من قسمها خوردم که هرگز هستد عامی آن از تو نخواهم نمود و عطا شوق تا شای ^{ان}
 و ابرم ^{جود} تاجری قلمی را فرمود که فلان صندوقی چون ^{جود} دره کبیا از کبیه خود بر آورده آن صندوق ^{جود}
 در حج کوچکی بلذره از آن بقدر یک مرغ دوا می سفید رنگی بر آورده و کبیه ^{جود} در حج ^{جود}

بناوه و مقفل ساخته خانه فرستاد و طرف پرازی سیاهی طلبیده بقدر یک توله از آن
 در بوته گذاشته بر سر آتش نهاد چون سیلاب از حرارت آتش در تزلزل آمده
 فرو برد بریدن شد همان دوامی مذکور از چک بر آورد و بر سیلاب طرح کرد و
 واحده سیلاب چون دانه بجز تکی نخود بریز آنرا در کوزه انداخته برشته کند با لید
 از آنهم بقدر یک سرخ علیحده نموده باقی را در پرچه کاغذ پیچیده نگذاشت و بنا
 یک توله قرار بدستور سابق در خلاصی گذاشته همان یک سرخ خاکستر سیلاب
 بر آن ریخت اینم خاکستر شد المختصر که بمنقسم چاروه توله سیلاب را کشته و اکسیر در اکسیر
 درست نموده از اکسیر آخرین یک سرخ بر یک توله مس گذاخته انداخت شمس اعلی
 شد از مشاهده اینحال هوش از سر من پرید و گفتم که از امروز مقروض معترف شدم
 که اکسیر و کیمیا بر حق است سوداگر گفتم که آن اکسیر اولین از نمک درست کرده
 و این را گلنک میگویند و در میان دو صد بوته فولاد می پیچد از پخته می شود و در بوته
 بوته مذکور از جدت نمک غربال می شود بعد از آن از تاجر مرخص شده بکهنه آدم
 اگر چه آن سوداگر مذکور محلاً احوال درست شدن اکسیر بیان کرده بود اما معلوم
 نشد که نمک را در کدام دو پخته میکرد و نقل کرد و دوستی که در بلده طیبه کهنه
 رستم نگر ملاسه بود که کثیری بچه ها را درس میداد روزی در آن مکتب خانه
 پیر زالی یک کتابی براسه فروختن آورد ملا آن کتاب را چون بکشاد دید که بر حاشیه
 کتاب مرقوم است که اگر فلان دوارا بر قلمی گذاخت طرح کنند نقره خاص شود
 ملا بر پیر زالی گفت که قیمت این کتاب چیست او گفت که یک روپیه ملا گفت که خوب
 یک روپیه بعد از یکپاسر آمده بگیر پیر زالی را رضی شده خانه رفت ملا خودش رفته

آن دو را از بازار خریده آورد و با اطفال گفت که یک نیلای آبی بسیار بزرگ لطفی رفت و از
 خانه خود نیلا آورده بلا داد و ملاطفتی را در آن انداخته بر سر آتش بنا و چون از زیر گداز ^{مخفی}
 بیان و در برابر قلمی طرح کرد و بجز انداختن دو دو و هفت رنگی از آن بلند شده نقره ^{مخفی}
 شد ملاسرکن پرکن زود زود آن نقره را بکار و از نیلا ستوده در کیسه گذاشت و همان
 درستی که آن نسخه در آن مرقوم بود از کتاب دریده بدست گرفت و کتاب را بطفلا ^ن
 داده گفت که این را به پیر زال مسترد بکنید و گفت که من بعد از ساعتی می آیم و قدم
 بروم همیشه روانه شد اطفال بجانده رفته این ماجرا با دوید پر خودشان گفتند و اطفال را
 نشان دادند چون دیدند در نیلا طبع نقره شده بود و دو سه ریزه هم بیک طرف مانده بود
 آنرا که جدا کرده بزرگ می نمودند گفت که این خود نقره کیماست بعد مردم را برای
 تقصص ملا بجانده اش فرستادند آنجا هم نبود و در تمام شهر تلاش نمودند اثری از او نیاس ^{نشد}
 ابراهیم خان نقل کردند که میر حیدر علی نام شخصی ملازم آفرین علیخان خواهد بود
 چون زبانی چند کس بر سبیل تانی معلوم شد که سید مزور کیما نیست طرح ملاقاتی
 با وی انداختم و راه را افزودم و تا مدت دو سال صفتی از کیما بزبان نیامد و دم
 و خوی را اجنبی محض ساختم چون دانست که من طالب این شیستم با من بی تکلفی شروع کرد
 و در بروی من آتش دان و دمه آورده چیزها می ساخت و من بر دیدن چاهل زده اصلا
 استفسار آن نمیکردم من بعد خود را بصورت ^{کمال} مفسدان ساختم یعنی لباس کهنه پارچه پا
 پوشیده رفتن شروع کردم و شکایت زمانه و تنگدستی نمود اکثر بر سبیل مذکور به شیش
 سه مازوم روزی منقل دمه را بر روی کار آورده با من گفت که این دمه را بر روی
 من بگذار جان حرکت دادنش سرگردم با وصف آنکه در بین امور و دستکاریهای

این بشر کشته مشاق بودم مرا تعلیم کرد که چنین بدید چون آتش با شتعال آمد بقدر
 یکتوله نقره ناب در میان خلایصی گذاشته و در میان زغال با بناده گفنت که چنین
 دمیده باشد چون نقره گذاخته شد بوزن یک سرخ کشته طلا در آن طرح کرد
 و بعد از لوله بوسه را بر آورده پاره سیم را از آن جدا ساخته بدست من داد چه می بینم که
 تمام ایشان طلا بر آن نقره شده است ^{نقطه} و هر چه که در دست چهار چرخ آن نقره طلای امر
 بدست من داد که پیش فلان زرگر ببرید و هر چه قیمت این بدید بیارید یا نرود و گو
 نقره گردن کور بن حواله کرد و گفنت که میر حیدر علی فرستاده اند چون پیش سید آوردم
 مهربان شده بن گفنت که نذر شما کردم بروید لباس برای خود بسازید آنوقت من
 گفتم که ازین قدر کار من بر سر آید اگر نسخه بدید ممنون احسان شامی گردم ^{روید}
 را از دست من گرفت گفنت که معلوم شد که از راه مکر خود را نادان قرار داده بود
 و فقط برای طمع این نسخه با من یار شده بود بدید مهربان من شما که از دست من با من
 آشنا شده آید اکثر آشنایان من که از سی سال یار و ندیم من اند حق او شان بر من
 زیاده است پس این نسخه شیرینی روز بخشنه نیست که اندک اندک همه کس ^{هم}
 بسته خان مذکور گفنت که میر حیدر علی مرا بعد چندی پیش استاد خود که شیخ
 نظام الدین نام داشت برده سفارشش من کرد که ایشان از دست مشاق
 ملازم شریف بودند بر ایشان نظر عاطفتی باید داشت القصد هر روز بخشش
 حاضر می شدم و او را دریای این علم دیدم روزی که پاپوشش من شکسته دیدم ^{گفنت}
 که یکتوله سیاب بیارید چون آوردم یک پنج گیاه ^{سرخ} رنگی را گرفته و در آب
 بر آورده سیاب را در آن انداخته در آتش بناده خست اولت شد و تا نیم ^{الغار}

گروید گفت که در بویه گذاشته و سه‌ها که زود روبروی من این را نقره کرده بگیرد
 و با پوش نوب پوشید گفتم که این حب بیابان عنایت شود من خانه رفته نقره بگیرم
 گفت که استغفر الله این هرگز نخواهد شد شام رفته این را اکسیر کرده و بعد بر سنجی
 از آن با صفت الدوله خوابید خورایند و مرض استقضاء او دفع خواهد شد آخر نام من
 ظاهر خواهد کرد و مرا مقید کرده خواهند برد که نسخه نشان بده -

جوهر چهار و هسم در بیان خواص اشیا از سیم

نقل کرد شخصی که دو درویش با اتفاق یکدیگر راه سپهر سیاحت شدند رفته رفته
 وارد صحرائی گرویدند و آنچه میبویست را دیده یکی از آنها بگیرش آورد و درویش دومی
 هر چند از بیحرکت مانع او شد گوش بفرش نداده از انجا راهی شدند چون نیزی از راه قطع
 نمودند بوزنگان جوق جوق تعاقبشان نموده در رسیدند و کشان کشان بجای خود نشان
 آوردند و در میان دیدند که میمونهای سینه شمار در آنها جمعند و بوزنه کلانی که سردارشان
 بود در میان نشسته است یکبار بزبان خود حمد و نه های دیگر را چیره گفت و سه
 حمد و نه بجز حکمش بکلیف رفته قدری گیاه سبز آورده بجای گسترده و در بویچه میمون
 را بر آن فرس گیاه خوابانده بعد از لحظه اشاره کردند که بر خیز و برو چون هر دو
 درویش روانه شدند در عالم تخیر میرفتند که بوزنگان این چه حرکت کردند آخر رفته
 رفته چوئی پیش آمد همینکه آن درویش مذکور که بر فرس گیاه خوابیده بود پاس
 در جلد گذاشت قدم او گذاشتن شروع کرد و حتی که در جوف افتاد و تمام بدن او آب
 شده معدوم گشت درویش دوم سلامت مانده این نقل عجیب غریب پیش مردم
نقل زبانه چند کس از افاغنه شنیده بودم که نسخه نام رستی است که با پیش

نیست که هر کس یکبار از آن برگی بخورد تمام مزاج خود بخورد و صدای خود بگوش کسی که
 زخم خورده یا قصد کرده باشد یا اندک چرک از قلم تراش و غیره باور رسیده باشد برساند
 بدترین اسهال فی العزری صیر و قوم افغانان برای تصاص کردن خونهای بدیگر
 که در زبان پشتو آذرا پنهان میگوند بیشتر کسان آن نبات را میخورند من از یخرف
 مشجب میشدم و باور نمیکردم چون یکی از بزرگان من که موسوم بخوابه عزیز خان
 اندازین وار و در پیش آمد که یکبار درگ خود کثاوه بودند بقتت حالت شان مشجب
 که هیچ علاجی مزاج شان مفید نمی شد و اطباء و معالجان حیران بودند که ایشان را چه بود
 آمد ناگهان یکی از افغانه که ملازم سرکار غواب عماد الملک بهار بود آمده گفت که
 اندک لعاب دهن من بر زبان و لب خود بگذارید تا آئین تنگ جان بر شوید که من لعاب
 خورده ام بوقت قصد کردن صدای من گوش شما رسیده باشد چون آب دهن
 او بر زبان گذاشتند صبح و سالم شدند متیقن خاطر من شد که خاصیت آن نبات را
 نقل است که شیخ ابوسعید ابو الخیر که ولی الله بودند در علم کسیر یعنی نقش نویسی
 و تعویذات هم بد بر بنهای داشتند و بوعلی سینا حاضر شان بود و همیشه مشتاق
 ملاقات ایشان میماند و ایشان نیز شوق مواجبت او بسیار داشتند اما بعارضت
 هم دیگر صورت نمی بست زیرا که هر یکی ازینها بمقتضای کمال ذاتی خود بعبقت نمود
 در ملاقات مامل داشت اتفاقا شیخ سابق الذکر در حامی برای غسل تشریف برد
 بودند و هم در آن حمام بوعلی سینا هم وارد شد و در حوت از بدن کتفه غسل
 بر آوردن مشغول گشت در آنوقت بوعلی را معلوم شد که ایشان فلان بزرگ
 مصافحه کرده و آنها اشتیاق دیدار نموده گفت که من میخواهم که از شما سوا بکنم ایشان

گفتند که چه می شود بوعلی گفت که تاثیر اشیا خود پدید است که بر کس را که مهمل بدینند
اطلاق میکند و شکم میراند و هر کرا تا افضات خواهند داد و حسن خواهد کرد و بوعلی بد القیاس
هر دو ای مرکب و مفرد برای هر مرض مفید است در اسما چه تاثیر است من اصلا
قایل آن نیستم اگر اسما هم اثری می بخشد ذهن نشین من بکنید و بر من عالی
سازید بختی که بر آن اقرار بکنم و استماع این حرف طرف ثانی ابتدا ساکن رود
خطاب بجانب بوعلی کرده گفت که آنی هر سینه که این کلمه ناشایسته بگوش و سینه خورد
از آنجا که او پایه وزارت داشت و حکیم ذمی جزوت جلیل القدری بود آتش در بنا
او گرفت و گفت که ای پیر نابالغ و اسی کنده نا تراشیده من ترا بسیار مهذب و متود
و انسان کامل میدانم این چه ناسزا بود که در حق من گفتی و ازین قبیل سر چه در دل
آمده بر زبان آورد و شیخ ابوسعید دم بتو بود و از حرفهای شنید بالآخره تبسمی
فرموده گفت که هنوز من دو حرف مفرد را که غایب منقوله و راه مهمل است مرکب
کرده ام و بر تو اینقدر تاثیر کرده است که حالت تو متغیر گردید و از اختیار خود
بیرون رفتی پس چگونه در اسما بار بیتی عالی و دیگر ادویه تاثیر خواهد بود بوعلی چون
این سخن شنید معترف شد و گفت که شارس است میگوئید من از امر و ز قایل تاثیر اسما هم
گر دیدم نقل آقا جواهر نام خواجهر سراسر میگفت که من در بدخشان دو چیز از
عجاایات زمانه یافته بودم یکی کار و یک گز چنین سندوق را بسان قلم ازان می تراشیدم
و اصلا دشمن بر میگشت و ز میر سخت و دوم سنگی که پیده نام دهشت خواص او این بود که در
گودی کنده و از آب حلوساخته هر گاه آنرا گودی انداختم از جانبی پیداشده باریدن شروع میکرد و هر
سنگ کور را از آب بر می آوردیم بار ساکن میشد و چون سنگ مرور را در گودی پراخی می نهادم

توجه به این نکته داشته باشید که این سنگ را باید در وقت خواب بر روی پیشانی بگذارند و در وقت بیدار شدن بردارند.

برف باری شروع می گشت - در شهر اکبر آباد دو خواجه زاده بودند موسوم بخواجه بخش و خواجه بخش و بدین
 ملاقه برادری داشتند والدۀ شان که خیلی پیر میبودند نقل کردند که در عصر طفولیت
 من و همسالانی چند از دختران و پسران براسے بازی کردن در دامن کوه میفریم
 روزی باهم گفتیم که بیاید سنگ پارس بجویم و از خاکی خود پارچه های آهمن
 و کلید ها و کار دو غیره برده در فارس فرود سنگریزه های رنگارنگ بر می افروشم
 و بر آهمن میزوم ناگهان سنگریزه مدور خوبور سنگ که تمام رنگش سفید و خالهای
 سیاه بر آن افتاده بود بدست من آمد همیشه کلید را بوی رسانیدم طلا و اهر شد
 بخواست همسالان آواز دادم که من سنگ پارس یافته ام چون طفلان و دختران
 آمده دیدند که کلید آهمن زرشده هم اطفال در من آویخته خواستند که پارس را از من
 کشیده بگیرند من آنرا در دهن خود انداختم همه طفلان مرا بزین زده در صدد
 بر آوردن آن از دهنم شدند کسی کارو بدندانم نمیخوانید و کسی سلاح آهمن فرو نبرد
 آخر مجبور شده گفتم که مرا بگذارید من خود بشما حواله میکنم چون رها کردند سنگریزه را
 از دهن بر آورده باز در همان غار انداختم و گریبان گویان خانه آمده کلید را باور
 و پدر نشان دادم که من سنگ پارس این را ز کرده بودم اطفال مرا تنگ
 کردند آخر آنرا در غار انداختم بجز ششیدن ای حرف و دیدن کلید همه بزرگانم
 بر سر غار آمده سنگریزه را بدست آورده بر آهمن زود اصلا زرفتند و انشد
 اعلم بالصواب که انرا کدام موکلی غایب کرد و یا زمین فرو برد یا آسمان برداش
 یکبار قادر بر حق قدرت نمائی کرد تا حال حسرت آن از دل من بیرون نبرد
 نقل فرمودند جناب والد ماجد غفران آب که در شهر همچون یک آشنای

بودند موصوم بپیرزا عبدالباقی یکبار برای عمل حب چکه کشیدند چون از جمله فارغ شدند گفتند که
 حال من حاصل این عمل گردید من گفتم که امتحان این من بدید و در آن ایام مطربه خوش آویز
 اما من نام گاه گاهی پیش من برای خواندن می آمد گفتم که اگر اینوقت مطربه مذکوره حاضر شود
 بدانم که عمل شمار راست است میرزا در مطرب نقشش نوشته بزرگ و بگردان گرم دهن کردند
 بعد از ساعتی چه می بینیم که مطربه مذکور شده باینحالت که موهای سرش کشاده و بآب تر است
 و پارچه های شوغلین ببرد و در دشتاب زده می آید پیش آمده سلام داد و گفت که اینوقت مطربه
 حالتی رود او که من بار او غسل نشسته اول سرشویی میکردم که ناگهان ورود من هوای
 پیدا شد و بی اختیار خاطر من بکافر شدن در حضور جناب نایل گشت بکنیزان گفتم که اینوقت
 غسل نمیکند دلم میخواهد که بدو تنخا خواجه بادشاه خان صاحب بروم کنیزان گفتند که
 اینقدر اضطراب در رفتن چه ضرور بعد از غسل بر آوردن و آتش کردن رخوت خواهد داشت
 هر چند خواستم که بدن را بشویم اضطراب دل نگذاشت آخر همان شب ^{تبدیل} شوغلین پرتو
 راهی شدم و میرانم که این چه ماجرا بود میرزا موصوف نمسی نموده نقش را از زیر او ^{میتکه} جاع
 بر آوردند بجز و بر آوردن مطربه گفت که حال من میروم غسل نموده و پوشاک سفید
 بپوشم خواهد آمد **منقول** است که شخصی از شیخ محمد علی حزین بن ابیطالب سائل
 شد که قریح مسیح من نموده که جناب عمل و عارسیفی خوب میداند راست است یا خبر
 شیخ گفت که بی ^{شاید} میدانم اگر بگویند بشان نشان به رسم عرض کرو خوبست شیخ در خلوت
 نشسته سیفی پیش خود گذاشت و شروع بخواندن دعای سیفی کرد و یک ناگاه
 سیفی را در دست و بی تحریک محترکه خود بخود آهسته آهسته بر خاستن گرفت
 تا آنکه باسنت استاده از زمین بلند شد بعد از آن شیخ از خواندن دعای فارغ گردید

بطرف ثانی گفت که اکنون حکم در کار است بهر طرف که اشاره کنم رفته کار
 آنکس تمام می کند **نفتل** است که در عهد نواب نجفم الدوله صاحب
 صوبه بنگال فرنگی تجارت پیشه از شهر لندن جهازها سه پرازال آورد که یک
 محصول آن می شد پنجم الدوله بوسه گفته فرستاد که صد هزار روپیه بابت
 محصول با همکاری این ماحواله بکن فرنگی حاضر شده یک چاکو و یک آسار برگ چاکو
 پیشکش کرده گفت که این دو چیز بعوض یک روپیه میدهم که هر دو نادر العصر
 اند پنجم الدوله گفت که چه خوشش تو میخواهی که مرا چون اطفال باین دو چیز
 بازی داده معامله صد هزار روپیه در سهم بچی زر من بیار فرنگی کله می خورده
 گفت که خوبست یک روپیه حاضر است اما صد حیف که جناب اینقدر سهم
 از من نپرسیدند که این هر دو چیز چه وصف دارد بعد از آن گفت که خواص
 اینها را ببینید یک بشقاب طلا و طلبیده دوسته برگ چاکو را باندک آب
 جوشانده ریخت آب مذکور بر طلا و پاشیده و سر پوشش بر آن گذاشته بعد
 ساعتی چون بکشاد همه بر نهاد گوشت به تحلیل رفته آب گردیده بود و آن چاکورا
 در میان ستون سنگینی زودتاب بسته در آن غرق شد بجز ویشا هده این
 خاصیت هانواب گفت که من این هر دو چیز را در عرض یک روپیه بطبع و درخت
 خود میگیرم طرف ثانی گفت که حالاً میدهم آن چاکو و برگ چاکو را در میان
 دریا که پاسه قصر روان بود انداخت و یک روپیه داخل خزانه نواب کرده
نفتل کرد جناب والد ماجد جنت مکانی که پیش میرزا عبدالباقی
 که دوست ولی رفیق من بودند سنگ بود سپاه رنگ بلبل یک و جب سخی شیخ جلیلی

میرزا امیرنور میگوید که این سنگ را یک امیر بدو صد روپیه خریده بود و من
 اندو با سلاح تمام حاصل کرده ام الحاصل که خاصیت آن سنگ این بود که اگر کاروسه
 یا تیش یا قلم تراشی و در سه بار با بستگی تمام بروی میرسانند و تیش میگردند برش و ابدار
 در اسلحه مذکور پیدا میشود که بر فسان زدن هم بهتر از آن صورت نه بندد و اگر اجناسی که از راه
 تا واقع در تیز کردن سلاحی قوت بکار میبرد و دم سلاح را میخورد و ناقص میگردد -

نقل جامه بالی فردوس آرامگاه اعنی نواب سعادت علی خان بهادر از گلکته کبرل
 سنگینی بدو هزار روپیه خریده آورده بودند و خاصیتش این بود که اگر زهر بلابل را در آب
 مخلوط کرده یا شربت قند و نبات و غیره را در آن مسحوقه می انداختند بعد از یکدو ساعت
 آب زلالش لذت کبرل مذکور قطره قطره چکیده جدا میشود و آن زهر و شکر در میان کبرل
 میماند اکثر اوقات در زیر آن مسحوقه ظرفی میگذاشتند چون قطرات در آن مجتمع میشد
 هر کس که آنرا میخورد و اصلا مارت زهر و علاوت قند در آب مذکور یافته نمی شد

نقل راقم الحروف از بیاض محمد عطاء الله خان که از کاروان جاگیر نواب نصیر الدین
 بهادر عین قلی خان بودند نسخه در بلده کاپی نوشته گرفته ام که ایشان را از روز ^{العیین}
 واقع حاصل شده بود و بیانش اینکه از چند چیز زغال بای ترکیبی مصنوعی درست کرده
 و چون آن انگشت بار در آنجذره گذاشته در میان سینه ها و پا چکد شستی بسوزانند
 و اشک با سه زغال بای مذکور را بزودی تمام در میان شیشه آتشی انداخته و نوش
 بند نموده در جاسی نگهدارند و بعد از یک هفته یا یک ماه یا بعد از دو سه روز
 سیسظم را کشاوه بکند و قطعه زغال از آن بر آورده از با و پیرون بر روی هوا رسا
 در حال انزوخه گردد و انشاء الله خان این نسخه را از عمر آتش کمال لنگا گرفته و بعد